



سخنرانی عاشورای ۸۸؛ ارتباط

حاج حسین خوش لجه

## عاشورای ۸۸؛ ارتباط

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّجِيمِ»

«العبد المؤيّد رسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله  
وبركاته. السلام على الحسين وعلّي بن الحسين و  
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين ورحمة الله و  
بركاته.

امام نه اين كه حالاً مثل بيشر ما [كه] اميرالمؤمنين  
(عليه السلام) را [اين طور می شناسيم]، اغلب مردم

شجاعت علی (علیه السلام) را می بینند و به حساب در مقابل آن ها می گذارند [و] می گویند این [علی (علیه السلام)] شجاع تر بوده. این [طرز شناختن] به نظر من خیلی اشتباه است! می ترسم بگویم [که] کفر به ولایت است؛ اما حالا ملاحظه می کنم [و] می گویم نشناختن ولایت است. نه این که حالا این دنیا؛ یعنی خدا هجده هزار گُرات دارد، با صدها، ما که نمی توانیم از کارهای خدا سر در کنیم؛ اما من به شما گفتم: آن چه [را] که خدا گُرات دارد که خودش می داند و ولایت می داند، [در] همه گُرات ها یک علی (علیه السلام) است. عزیز من! قربانت بروم! حالا تمام این چیزها که هست و تا قیام قیامت که تمام این دنیا [و] عالم به هم می خورد؛

[را] علی (علیه السلام) می داند؛ یعنی می داند صور اسرافیل می دمد که این کارها که می دانید شده، آیا قرآن را خواندی، فهمیدی [که] «إِذَا زُلْزِلَتْ»، تمام این ها مثل پنبه می شود؟! امیرالمؤمنین (علیه السلام) می داند. ما نقل می کنیم، ما نمی دانیم، نقل می کنیم.

حالا من یک مقصدی دارم که می خواهم بگویم، این ها همه اش زمینه است که شما یک قدری آمادگی داشته باشید. قربان تان بروم! فدایتان بشوم! حالا می خواهم امروز قضایای آقا ابوالفضل (علیه السلام) را نقل کنم. حالا این [آقا ابوالفضل (علیه السلام)] به دنیا آمده، آقا ابوالفضل (علیه السلام) به دنیا آمده؛ اما برادرش در تمام خلقت بوده [است]. چرا این قدر

[برادرش را] احترام می‌کرد؟ او [آقا ابوالفضل (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) را] می‌شناخت، نه به برادری امام حسین (علیه السلام) را [می‌شناخت]، نه [این که به] برادری احترام می‌کرد، امام حسین (علیه السلام) را می‌شناخت که او بوده؛ یعنی در تمام این خلقت، حسین (علیه السلام) بوده [است]؛ اما آقا ابوالفضل (علیه السلام) نه، از چیز، در آلت بوده، آن یک حرف دیگری است، یک وقت سؤال نکنید! حالا این همه احترام می‌کند. خیلی احترام می‌کند، من دیدم. مثل یک تیمساری که باشد، [مثل] یک سرباز، این جور [برادرش را] اطاعت می‌کرد؛ چون که در تمام موقعیتش آقا ابوالفضل (علیه السلام) ادب داشت. اگر حُرّ یک

دقیقه‌ای ادب پیدا کرده [و] نجات پیدا کرد، آقا ابوالفضل (علیه السلام) در طفولیتش ادب [داشت]، تمام موهای بدنش راجع به امام حسین (علیه السلام) ادب بود! همیشه می‌گفت: آقا جان! مولاجان! یک دفعه نگفت برادر! اما یک جا گفت برادر! آن موقعی که داشت از اسب [به زمین] می‌افتاد، (حالا می‌خواهم یک قدری صحبت کنم؛ اما می‌خواهم مناسبت داشته باشد.) یک دفعه زهرای عزیز (علیها السلام) او را در بغل گرفت [و] گفت: پسر! حالا آن جا [به امام حسین (علیه السلام)] گفت: برادر! برادرت را دریاب! این قدر [آقا ابوالفضل] ادب داشت!

حالا آقا ابوالفضل (علیه السلام) به دنیا آمده.

امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» جنگی نیست، چیزی نیست، این بچه به دنیا آمده و امام حسین (علیه السلام) هم خب هست و بنا می کند بازوهای ابوالفضل (علیه السلام) را بوسیدن. اُمّ البنین می گوید: آقا جان! مگر بازوی بچه ام عیبی دارد؟! گفت: نه! این بازوها را در کربلا [جدا می کنند]، در کربلا این دست ها را جدا می کنند. حالا گفتم [که] یک روضه ای خیلی عجیب می خواهم بخوانم، می خواهم بگویم: زینب جان! تو وقتی که یزید با چوب خیزران به لب های امام حسین (علیه السلام) اشاره می کرد، تو آمدی [و] گفتی: یزید!

زن تو چوب کین      به این لبان اطهرش

این لبها را پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می بوسیده، تو که می گویی من خلیفه ام! آیا زینب جان! آمدی [و] گفتی: ای شمشیرها! شما به بازوی کسی [که] حیدر (علیه السلام) بوسیده [خوردید]؟! اگر گلوی امام حسین (علیه السلام) را رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بوسیده است، بازوی آقا ابوالفضل (علیه السلام) را حیدر (علیه السلام) بوسیده! این بوسه گاه ولایت است، آخر نزن! آیا زینب! [این را] گفتی؟! بعد از هزار و سی صد سال است [که] من دارم می گویم، والله! از هیچ کس نشنیدم. آیا [این را] گفتی!؟

این که [آقا ابوالفضل (علیه السلام) را] احترام می کنند، خدا علمای ربّانی را رحمت کند! آقا



ابوالفضل (علیه السلام) [در] روز عاشورا شهید شده، [او را] احترام کردند [و] یک روزی [را] تاسوعا [مخصوص آقا ابوالفضل (علیه السلام) قرار دادند]. تاسوعا یعنی دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند، دیگر هیچ کس را نمی گذارند بیاید و برود. حالا یک روز هم گفتند [که] تاسوعاست، قتل آقا ابوالفضل (علیه السلام)؛ اما ابوالفضل (علیه السلام) [در] روز عاشورا شهید شده [است]، روایت داریم.

حالا آن شبی که امام حسین (علیه السلام) شبِ آخر بود، این ها [که دنبال امام] آمده بودند، هر کسی مثل حالاست که می خواهند امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید و چیزها ارزان شود و در این فکرها [هستند]، در فکر

نیستند [که] جان شان را فدا کنند. آن ها هم روی یک  
فکرهایی آمده بودند، امام حسین (علیه السلام) با علم  
امامت نگاه کرد [و] گفت: بیاید! [همه] آمدند. گفت:  
من بیعتم را از روی شماها برداشتم، هر کسی می خواهد  
برود، برود. این ها همه فوج فوج فرصت به دست گرفتند  
و رفتند. آن ها هم هر کسی که [از کربلا] خارج می شد،  
جلویش را نمی گرفتند؛ [اما جلوی] داخل [شدن به کربلا]  
را می گرفتند، آقا که شما باشی! یک دفعه ام کلثوم  
(علیها السلام) آمد دوید [و] گفت: خواهر! همه رفتند،  
برادرمان را تنها گذاشتند. آقا ابوالفضل (علیه السلام)  
شنید، آمد [و] گفت: خواهر! فردا دَیّاری را از این [ها]  
باقی نمی گذارم. آقا علی اکبر (علیه السلام) به میمنه

بزند، من [هم] به میسره [می زنم]، این ها را، همه را از روی زمین جمع می کنم. می توانست بکند؛ چرا؟ شجاعت یک چیزی [است]، آقا ابوالفضل (علیه السلام) ارادة الله بود، اراده می کرد این ها نابود می شدند.

حالا امام حسین (علیه السلام) [حرف آقا ابوالفضل (علیه السلام) را] شنید [و] گفت: برادر! عباس جان! بیا! شمشیرش را روی زانویش زد [و] شکست. گفت: عباس جان! برو برای این ها آب بیاور! سکینه عزیز (علیه السلام) مَشکی آورد [و] گفت: عموجان! این قدر تشنه ام است که می گویم جان می دهم. تا آقا ابوالفضل (علیه السلام) مَشک را گرفت، به گردن انداخت [و] به روی [شریعه] رفت. چرا [شمشیرش را شکست]؟

امام حسین (علیه السلام) دید [آقا ابوالفضل (علیه السلام)] این کار را می کند؛ [یعنی کسی را باقی نمی گذارد]. امام حسین (علیه السلام)، [هم] جدّش [به او] گفته: حسین! خدا می خواهد تو کشته شوی. امر رسول الله (علیه السلام) امر خداست، ببین این [امام حسین (علیه السلام)] امر را اطاعت کرد، نه اهل تسنن!

حالا دارد چه کار می کند؟! آن موقعی که، [این مطلب را] فراموش نکنم،) موقعی که [آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام)] بازوهای آقا ابوالفضل (علیه السلام) را بوسید، آقا ابوالفضل (علیه السلام) یک قدری [در ظاهر] رشد کرد، شبی که [امیرالمؤمنین (علیه السلام)]

می خواست ظاهراً از دنیا برود، گفت: عباس جان! مبادا دست از حسین (علیه السلام) برداری! عباس جان! اگر ایمان تو طعمه شیطان بشود، مبادا [دست] برداری! گفت: پدرجان! من یک جان دارم، فدایش می کنم؛ آن جا تعهد کرد.

حالا به شریعه رفت. روایت داریم همه چهار هزار نفر از برق شمشیر آقا ابوالفضل (علیه السلام) فرار کردند، او را می شناختند. حالا آقا ابوالفضل (علیه السلام) رفت مَشک را پُر [از آب] کرد، دست زیر آب زد، گفت: عباس! مگر تو می خواهی زنده باشی [که] آب می خوری؟! آب را روی زمین ریخت. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: آن حیوان [اسب آقا ابوالفضل (علیه السلام)] هم مثل

ذوالجناح بود، آب نخورد. آقا ابوالفضل (علیه السلام) دید [که] این [اسب] هم تشنه است، یک دفعه آب آورد، این جوری همچین همچین [ملچ ملچ] کرد؛ آن وقت اسب آب خورد. قربان آن اسب! می بینی جای حیوان ها انسان شده؛ [اما] انسان ها حیوان شدند! این [حیوان] آب نمی خورد؛ [اما] او آب را می بندد! آقا که شما باشی! [مشک را] پُر [از آب] کرد. این [آقا ابوالفضل (علیه السلام)] آن جا آمد، [در] نخلستان ها یکی دست آقا ابوالفضل (علیه السلام) را قطع کرد. خدا آقای فلسفی را رحمت کند! یک وقت من [در] مشهد بودم، این [مطلب] را گفتم، گفت: دستش را [به] دست گرفت [و] بوسید، گفت: ای دست!

تو از من با وفاتر بودی و رفتی      که شدی  
فدای شاه شهیدان

آقا ابوالفضل (علیه السلام) دستی که در راه برادرش حسین (علیه السلام) داده [را] می بوسد. حالا دست دیگر [را] هم قطع کردند. (بعضی ها یک حرف هایی می زنند.) حالا باز هم یک دفعه گفت: خواهش کردن از شماها درست نیست؛ اما بیایید! بیایید [حالا که] دست من را قطع کردید، تیر [به چشمم بزنید!] به مشک آبم نزنید! من به سکینه (علیها السلام) وعده آب دادم. آقا! تیر را که به مشک آب زدند، آبها ریخت. دیگر آقا ابوالفضل (علیه السلام) در ظاهر امیدش ناامید شد. [حرمه را] خدا لعنتش کند! تا این که حرمه تیری به چشم آقا ابوالفضل

(علیه السلام) زد، یک روایت داریم: این تیر را با زانوهایش درآورد. (چه دارید می‌گویید؟! این همه زحمت کشیدند! چرا دنبال دنیا می‌روید؟! خدا بچه‌هایتان را به شما ببخشد! من یک بچه دو ساله یا یک ساله [داشتم که] مُرده [است]، الآن شاید پنجاه سال است، بیایم بروم یادش می‌افتم. آیا شما نباید به قدر یک بچه‌تان این‌ها را احترام کنید؟!)

حالا آقا ابوالفضل (علیه السلام) چه کرد؟! (این شاء الله زبانم لال بشود [و] این [مطلب] را نگویم)، یک ظالمی آمد، فرصت پیدا کرد، عمودی به سر آقا ابوالفضل (علیه السلام) زد، حالا می‌خواهد از اسب بیفتد، آخر چند تا روایت داریم: زهرا علیها السلام [در] کربلا



بوده. حالا حضرت زهرا (علیها السلام) آقا ابوالفضل (علیه السلام) [را در] بغلش گرفت، آرام او را [به] زمین گذاشت، گفت: پسر! یک دفعه گفت: برادر! برادرت را دریاب! امام حسین (علیه السلام) هیچ کجا این حرف را نزده، در موقع [شهادت] آقا علی اکبر (علیه السلام) هم نزد، یک وقت آمد [و] گفت: برادر! کمرم شکست. برادر! این ها چه قدر امید به تو داشتند، زینب و [ام] کلثوم (علیهما السلام) امیدشان ناامید شد. حالا آقا ابوالفضل (علیه السلام) یک دانه حرف زد، گفت: برادر! من را به خیمه نَبَر! سکینه (علیها السلام) می بیند [که] من این جور شدم، تا آخر عمرش ناراحت است، می گوید من مَشک را [به عمویم] دادم، کاش نداده بودم.

حالا تمام این وسیله‌ها، این‌ها یک حرف‌هایی است که این‌ها می‌زنند؛ اما خدای تبارک و تعالی می‌خواست قبر ایشان فاصله داشته باشد که شماها این شاء الله بروید، هم سر هم مرقد امام حسین (علیه السلام) بروید، هم آن جا [مرقد آقا ابوالفضل (علیه السلام)] بروید؛ اما بفهمید چه چیزی می‌خواهید؟ بفهم چه چیزی می‌گویی؟ دنیا که می‌گذرد. والله! [من] آن جا رفتم، گفتم: ابوالفضل جان! من یک چیزی از تو می‌خواهم، تو را به حق برادرت، بیا وساطت کن! همین جوری که تو یاور برادرت حسین (علیه السلام) بودی، من هم یاور امام زمانم باشم. من همین را از آقا ابوالفضل (علیه السلام) خواستم. عزیزان من! شما چه می‌خواهید؟!

حالا آمد امام حسین (علیه السلام) چه کار کرد؟ آن خیمه ای که [مال] آقا ابوالفضل (علیه السلام) بود، [آن] خیمه را چیز کرد، درش را انداخت؛ یعنی این خیمه دیگر عباس (علیه السلام) ندارد. عزیزان من! قربان تان بروم! فدایتان بشوم! دوباره تکرار می کنم: چه قدر ادب داشت! چه قدر این کارها را می کرد. امام حسین (علیه السلام)، منظورم این است: آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن زمان [به آقا ابوالفضل (علیه السلام)] گفت، ولایت شناختن؛ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از تمام [خلقت]، مافوق از تمام خلقت است، داناتر از تمام خلقت است، باز کوچکش کردم، باز بالاتر است! دوست عزیزم یک وقت می گوید بالاتر است، این چیزی

نیست؛ یعنی ولایت این قدر بزرگ است! اصلاً این چیزی نیست که این را بفهمد. می‌خواهم بگویم امیرالمؤمنین (علیه السلام) فهم خدا را می‌فهمد. اگر این را هم بگوییم درست نیست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فهم همه خلقت را دارد، خلقت چیست؟! علی (علیه السلام) فهم خدا را هم می‌فهمد. (صلوات بفرستید.)

الآن رفقای عزیز! من به شما دوباره تکرار می‌کنم، این دهه عاشورا به غیر [از] وقت دیگر است، بروید زنجیر بزنید! بروید سینه بزنید! بروید لباس مشکی پوشیدید، باشد. آن مقدّس می‌گوید [سینه نزن! چون] سینه‌ات پیدا است! چه سینه‌ای پیدا است؟! این سینه امام حسین

(علیه السلام) زیر شَم شَتوران [اسبها] رفته، تو هم  
[سینه می زنی و می گویی:] می خواهم سینه ام پیدا باشد  
[و] بگویم حسین! بگویم حسین! ای زبانت لال شود تو  
که می گویی [سینه] نزن! چه می گوید؟! مقدّس بازی  
درآوردید [که می گوید] سینه تان پیدا است؟! آن  
آتش پرست یک [بار] در سینه اش [برای امام حسین  
(علیه السلام)] زده، اصلاً عقیده [هم] ندارد؛ [اما] این قدر  
ولایت قوی است [که او را] اتصال کرد، [دیگر سینه اش]  
نمی سوزد. باباجان! چه داری می گویی؟! این حرف ها را  
ول [رها] کن! کجا دنبال این حرف ها می روید؟! هنوز  
هم دنبال این حرف ها می روید؟! هنوز هم به حرف  
سواددارها هستید؟! آدم چه کار کند؟! آخر چه بگوید؟!

عزیزان من! قربان تان بروم! خانم‌ها! [به] شما هم همین جور می‌گویم. شب عاشورا، تاسوعا، کنار خانه تان بروید! یک زیارت عاشورا بخوانید [و] یک اشک بریزید! خدا از سر تمام گناهانت [می‌گذرد و تو را] می‌آمرزد. کجا توی خیابان‌ها می‌آیی؟! حالا دیگر زن‌ها هم دسته در می‌کنند! حالا زن‌ها هم دسته دارند؛ [اما] پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: برو در خانه‌ات بنشین! او می‌گوید [در خانه‌ات بنشین! آن زن بیرون] می‌رود، می‌خواهد ثواب کند. این است که می‌گویم ثوابی شدید. آخر این کار چیست [که] می‌کنید؟! یک نفر هم نمی‌گوید [که] این کار اشتباه است. ناراحتم [که این مطلب را] می‌گویم، کدام مراجع گفتند [که] این کار

اشتباه است؟! من جگرم خون است والا! یکی نمی گوید [که] این کار اشتباه است؛ پس شماها چه می خواهید بگویید؟! نمی خواهم حرف سیاسی بزنم، والله! [خودش] پیش می آید [و] یک دفعه می زنم. جگرم دارد می سوزد که این ها همین جور [در این کارها] افتادند، [مردم] به اسم ثواب دارند رُو به جهنّم می روند. عزیز من! کجا می روی ثواب کنی؟! این جا برو! شما هم همین جور؛ بروید زیارت عاشورا [بخوانید و] به آن دوتا لعنت کنید! یک اشک بریزید! [خدا] تمام گناهان تان را می آمرزد.

آخر امام حسین (علیه السلام) آخر چند تا چیز دارد [که بقیه ائمه (علیهم السلام) ندارند]؛ یکی [این که] دعا زیر

قبه اش مستجاب می شود. یکی [دیگر این که] اگر اشکی بریزی، [مثل] همان که می گوید، اگر مطابق انس و جنّ عبادت کنی، علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشی، تو را در جهنّم می اندازم؛ حالا یک ذره هم اشک برای امام حسین (علیه السلام) بریزی، همین جور تمام گناهانت ریخته می شود، اگر مطابق برگ های درخت ها، ستاره های آسمان باشد؛ اما آن گریه را نه [این که] گریه ابن سعدی باشد، حواست [باشد که] امام را مطلق بدانی، امام زمانت را مطلق بدانی [و] یک لکه اشک بریزی، [آن وقت خدا تو را می آمرزد]. **إن شاء الله امیدوارم که حرف بشنوید!**

**خدایا! عاقبتان را به خیر کن!**



خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! ما را [جزء] عزاداران امام حسین (علیه السلام) قرار  
بده!

خدایا! تو را به حق امام زمان، معرفت به ما بده!

خدایا! شناخت حجت خدا را به ما بده!

خدایا! به حق امام زمان قسمت می دهیم، القا و افشا به  
ما بده! به تمام حضار مجلس بده!

خدایا! به حق امام زمان قسمت می دهیم، عمر این  
رفقای من را اتصال به ظهور ولی عصر بشود.

خدایا! خدا می داند که تمام اجزای من، تمام موهای

بدن من، خواست من این است که این‌ها تا زمان امام  
زمان (عجل‌الله فرجه) باقی باشند.

خدایا! تفرقه در این‌ها نیفتد!

خدایا! حقیقت در این‌ها باشد!

خدایا! به حق امام زمان، این چند روزه یک کاری بکنیم  
[که] حضرت زهرا (علیها السلام) از ما راضی و خشنود  
باشد!

خدایا! وجود امام زمان (عجل‌الله فرجه) را بی‌بلا بگردان!  
ظهورش را نزدیک بفرما! ما را از یاورانش قرار بده! هر  
کدام [از] این‌ها هم، حضار مجلس یک حاجت شرعی  
دارند به حق امام حسین، خدایا! این حاجت‌هایشان را

برآورده بفرما!

(با صلوات بر محمد)

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله و  
بركاته. السلام على الحسين و على بن الحسين و أولاد  
الحسين و رحمة الله و بركاته.

هر عزایی، هر غمی [تمامی] دارد. خدا ان شاء الله  
عزیزان تان را به شما ببخشد! پسرهایتان [را]، دختر که

عزیز است؛ اما [تمامی] دارد، حالا [از] یکی یک سال است، [از] یکی دو سال است، [از] یکی سه سال است، این [تمامی] دارد. این عزاها، این‌ها عزاهای خلقی است. دلم می‌خواهد توجّه کنید! این‌ها عزاهای خلقی است. عزاهای خلقی مثل دنیا است که تمامی دارد، [عزاهای خلقی هم] تمامی دارد؛ اما اشخاصی هستند که این حرف‌ها را نمی‌فهمند، می‌خواهند عزای امام حسین (علیه السلام) را یک قدری کوچک کنند، این باشد، این نباشد، سلیقه‌های شان [را در کار] می‌آورند، روی عزای امام حسین (علیه السلام) می‌آورند. این‌ها نه ادب دارند [و] نه تربیت دارند، سواد دارند، سوادشان هم سیاهی است! هر کسی می‌خواهد باشد. مگر ممکن است عزای

امام حسین (علیه السلام) عزای خلقی است؟! ای ابله‌ها!  
ابله‌های روزگار! هزار و سی صد سال است [که] عزای  
امام حسین (علیه السلام) دارد در قلب پیرزن‌ها و  
پیرمردها و بچه‌ها و این مردم می‌جوشد.

این عزای امام حسین (علیه السلام) مثل همان ولایتی  
که در تمام خلقت قسمت بندی است، عزای امام حسین  
(علیه السلام) هم به تمام خلقت قسمت بندی است، تا  
حتی به آسمان، به زمین، به ملائکه‌ها، به عرش خدا، به  
فرش، عرش [قسمت شده است]. آخ! زمین گریه می‌کند،  
آسمان گریه می‌کند، عرش گریه می‌کند، جهنّم گریه  
می‌کند، مگر تو کشش داری که چرا جهنّم گریه می‌کند؟!  
اما جهنّم هم امر خداست، [به او] می‌گوید: خاموش شو!

[خاموش] می شود، می گوید: روشن شو! [روشن می شود].  
جهنّم هم اختیار از خودش ندارد. آخ! همان آتشی که  
خدا قسمت تان نکند [را] من دیدم. إن شاء الله که  
قسمت تان نشود [که] اصلاً ببینید [که] چه چیزی  
هست؟ اصلاً به شیعه اثر نمی کند! شیعه قدرتش را، آن  
قدرت جهنّم را، می گیرد نه علی (علیه السلام) [بگیرد]!  
شیعه [قدرت جهنّم را می گیرد. کجاییم ما؟! حالا، حالا  
مانده] تا بفهمیم. از این حرف ها در آمده، آن یارو  
می گوید [که] من این حرف ها [را] نمی کشم، بیا بکش!  
تو که نمی کشی، تو هروئین را می کشی، تریاک را  
می کشی، چه طور ولایت را نمی کشی؟! عزیز من! کجا  
می روی؟! بیا تا بکشی. سلمان آمد و کشید، مقداد آمد و

کشید، دست از ولایت برندارید! (صلوات بفرستید.)

به قدری خدا امام حسین (علیه السلام) را می‌خواهد؛ من ندیدم، اگر هست به من بگویید! منکر هم نیستم؛ اما من ندیدم که آسمان برای تا حَتّٰی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، [یا] پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گریه کند. خدا علمای ربّانی را رحمت کند! بین آنها می‌خواستند بفهمند. این یارو می‌گوید که من دیگر فهمیدم، من دیگر یک رساله‌ای دارم، مجتهد شدم و فقه و اصول [بلدم]؛ من فهمیدم دیگر. کجا فهمیدی؟! حاج شیخ عباسش هم چه کسی بود؟! چه جوری بود؟! خدا می‌داند در مقابل او، بروجردی در مقابلش یک وقت استفاده از او [حاج شیخ عباس] می‌کرد. شما یک

بروجردی می شنوید؛ اما حالا چه کار دارند می کنند؟!

[حاج شیخ عباس] می گفت: می خواهیم بفهمیم، ما نفهمیدیم. آسمان گریه می کند، ما با عبایمان و چیزمان و نمی دانم عمّامه و فلان و این ها [شال] را شب عاشورا مثل امشب [یا] دیشب [در نجف بودیم، همه را شستیم و روی رَجّه یعنی طناب انداختیم، یک چیزهایی سفیدی روی این] انداختیم. گفت: صبح دیدم [که] لگه خون به آن است. این خون را [ملائکه] می آورند به این [عمّامه] می زنند [و] می گویند عباس! [این را] ببین! حالا ممکن است [که] این خون [آسمان] یک جای دیگر بچکد؛ اما وقتی می خواهد بفهمد، آن خون را مَلّاک می آورد [و] در آن جا نازل می کند [و] می گوید: عباس!



بین [گریه آسمان] درست است؛ پس بدان آسمان گریه می کند. دریا گریه می کند، صحرا گریه می کند، تمام ممکنات خدا گریه می کند. چرا؟ [امام حسین علیه السلام] می گوید: «رضاً برضائک تسلیماً بأمرك، ای معبود سماء»، آن تسلیمیّت خیلی قیمت دارد.

رفقای عزیز! بیایید تسلیم بشوید! بیایید دست بردارید! بیایید تسلیم بشوید! «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». بیایید تسلیم بشوید! حالا تسلیمیّت خدا، این که تسلیم خدا هستیم، این ها عشقی است. نه! باید تسلیم علی علیه السلام بشوید! این همه که امام حسین علیه السلام به اصطلاح حالا نمی خواهیم یک

حرف‌هایی بزنیم که ما نتوانیم جوابش را بدهیم، این حسینی که حالا، آدم است دیگر، هنوز کسی در دنیا نیامده، حالا آدم جنخ [تازه] می‌خواهد [در دنیا] بیاید، حالا یک ترک‌اولی کرده، سی صد سال او را [کناری] انداخت. حالا [خدا به آدم] می‌گوید: من [را] به این‌ها [پنج‌تن] قسم بده! تا به [اسم] امام حسین (علیه السلام) می‌رسد، [می‌گوید]: دلم شکست. [خدا می‌گوید]: این حسین (علیه السلام) است [که در] صحرای کربلا کشته می‌شود. خدا حاج‌شیخ عباس را رحمت کند! می‌گفت: بدنش از تشنگی تَرک تَرک می‌شود. حاج‌شیخ عباس یک لاسه‌هایی [رُس‌هایی] می‌آورد، [این‌ها] در بیابان‌ها هست [و] تَرک می‌خورد، کجاست!؟

این چیست؟! چیست؟! کجاست؟! حالا، آقا جان! تمام این که این همه [برای امام حسین (علیه السلام)] هست؛ [چون] امام حسین (علیه السلام) تسلیمیتش زیاد است.

حالا زینب (علیها السلام) چه قدر [تسلیم است]. این همه که [امام زمان (عجل الله فرجه)] می گوید: من گریه می کنم، [اگر] اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم، برای اسیری عمّه ام. [برای این که] زینب (علیها السلام) تسلیم حسین (علیه السلام) است. تسلیم روی تسلیم است، این تسلیم حسین (علیه السلام) است [که] این همه قیمت دارد. مگر امام زمان (عجل الله فرجه) گریه کردنش مثل گریه من است؟! آره! اگر امام زمان (عجل الله فرجه) گریه می کند، تمام خلقت

گریه می کند، تمام ممکنات گریه می کند. حالا چه می گوید؟! حالا امام زمان (عجل الله فرجه) چه می گوید؟! [می گوید: اگر] اشک چشم تمام شود، خون گریه می کنم؛ برای اسیری عمّه ام.

قربان تان بروم! اول باید بدانید، بعد فکر کنید، بعد عمل کنید، بعد یقین کنید، این مسلمانی ما اسمی است. فهمیدی؟! مسلمان ها اسمی است قربان تان بروم! بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مجالس ها تعریفی شد نه تأییدی. الآن هم خیلی جاهاست [که] این [مجلس] ها تعریفی است نه تأییدی. مجلس باید تأییدی باشد؛ یعنی زهرا (علیها السلام) تأیید کند؛ نه خلق تأیید کند. چرا امام حسین (علیه السلام) [درباره]

جلسه بنی ساعده می گوید: [من] کشته جلسه بنی ساعده ام؟! جلسه ای بود که خلق تأیید کرد. کجا هر کجا می روید؟! یکی به من زنگ زده [و] می گوید: تو گفתי جایی نرو! حالا می گویی برو؟! گفتم: بابا! عاشورا برو! این غیر آن حرف هاست. برو سینه بزن! برو زنجیر بزن! در هر مجلسی می خواهی برو! حسین (علیه السلام) است، تو را می بخشد؛ اما جا [یعنی] وقت دیگر [نرو]! این دهه عاشورا غیر [از] جاهای دیگر است. باید بفهمی من چه می گویم؟ یک چیزهایی است [که] تبصره به آن می خورد، فهمیدی دارم به تو چه می گویم؟ می گویم در مجلس هایی که یک قدری درست نیست، نرو! نمی توانم که، آن حرفی که باید بزنم که نمی توانم بزنم، یک قدری

گوشه و کنایه می‌آیم. مگر من می‌توانم بگویم کجا بروید [و] کجا نروید؟! من هیچ کجا نمی‌گویم [برو یا نرو]! خودت برو! من که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) مهم‌تر نیستم که! چرا می‌گویی گفتی نرو! [اما حالا] گفتی برو؟! من غلط کردم، گه خوردم [که] گفتم برو یا گفتم نرو! [این] حرف‌ها چیست [که] تلفن به من می‌زنید؟!

حالا [شخصی] پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده [و] می‌گوید: تو داماد پیغمبری، این [عایشه] هم ناموس پیغمبر است، کجا برویم؟! [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: طرف حق برو! من هم می‌گویم طرف حق برو! هر کجا حق است، بروید! هر کجا [حق] نیست، نروید! نه بابا! باید خودت فکر کنی. فکر کنی، جهلت را صدا نزن!

عقلت را صدا بزن! تو جهلت را صدا می زنی [که] هر کجا می روی. عقلت را صدا بزن! ما حرف مان این است، نمی گوئیم کجا برو [و] کجا نرو که به من بگویند [که] تو گفתי کجا بیاید [و] کجا نیاید؟ من می خواهم حرفی که می زنم، جواب گویش هم باشم، هم جواب گوی خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، هم جواب گوی مردم [باشم]. مگر حرف زدن شوخی است؟!

من فدای این ها بشوم، این ها دارند نقل می کنند، حرف نمی زنند که، من دارم حرف می زنم. حرف زدن غیر [از] نقل کردن است، فدایشان بشوم! ان شاء الله که این همه زحمت می کشند. چه گفت؟! هر کلامش به یک دنیا ارزش دارد؛ یعنی هر کلامش دنیا درست گن است! نه

این که در دنیا باشد، هر کلامی آقای فلانی راجع به این ولایت گفت، دنیا درست‌کن است. چرا؟ اگر این [کلام] نباشد؛ [اما] یک دنیا باشد، فاسد است، دنیای بی علی (علیه السلام) فاسد است! دنیای بی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فاسد است! می‌ترسم بگویم عالمی که علی (علیه السلام) در آن نباشد، فاسد است. [حرف] رفت بالا! هر کسی حرف دارد بزند! این نوار همه جا می‌رود. چرا؟ دلیل می‌آورم؛ چون که هر جایی که باید ولایت را قبول داشته باشد و اگر قبول نداشته باشد، چیست؟! ولایت امر خداست؛ پس عالمی که، عالمی که امر خدا را اطاعت نکند، فاسد است! امیرالمؤمنین (علیه السلام)، وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) الآن چیست؟ امر



است؛ پس امر درست است؛ پس حرف من درست است.  
(صلوات بفرستید.)

نه [این که] بخواهم درویش‌ها را تکذیب کنم، نه این  
علی علی که این‌ها می‌گویند و نمی‌دانم سبیل می‌گذارند  
و [می‌گویند که] علی (علیه السلام) سبیل داشته است و  
نمی‌دانم این حرف‌ها چیست [که] می‌زنی؟! برو خودت  
را مثل آدم‌ها بکن! حالا الحمد لله دیگر در مجلس ما از  
آن‌ها نیست دیگر. برو مثل آدم‌ها [خودت را بکن]!  
قربانت بروم! چرا خودت را این جور می‌کنی؟! حالا تو  
ریخت [یعنی شبیه] علی (علیه السلام) شدی، امر علی  
(علیه السلام) را اطاعت کن! قربانت بروم! من  
نمی‌خواهم تکذیب کنم، درویش‌ها بعضی‌هایشان

درست است. می گفت: به یکی از آن ها گفتند که تو چرا این جورى هستى؟! گفت: [مگر] تو نمى گویی «أُذُنُ اللَّهِ، عَيْنُ اللَّهِ، فُؤَادَةُ اللَّهِ»، همه این ها خداست؟ گفت: چرا. گفت: چرا. گفت: من این ها را نمى گویم، مى گویم علی (علیه السلام) خداست! آره! نمى شود بعضی ها را از کله شان بیرون کرد. جان خودم من مى خواهم بگویم [که] آن ها از من بهتر هستند؛ چون که نمى شود علی (علیه السلام) را [از این] بیرون کرد، من خودم بیرون مى روم [و] دنبال یکی دیگر مى روم. (صلوات بفرستید).

آقا امام حسین (علیه السلام) مثل دیشب خیلی کار داشت. یکی از کارهایش این بود که خندق مى کند، یک خندقی دور خیمه ها کند. آن جا خیلی هیزم بود، این ها را

ریخت [و] آتش زد که وقتی امام حسین (علیه السلام) کشته می شود، می دانست این ها [لشکرابن زیاد] می ریزند [و] خیمه ها را غارت می کنند؛ یعنی ممکن بود با اسب بیایند [و] خیمه ها را زیر سُم بکنند، همین جور که جنازه امام حسین (علیه السلام) را زیر سُم اسب کردند.

از من سؤال شد، گفتم: جسم علیین امام حسین (علیه السلام) زیر سُم اسب رفت؛ اما خواست [که] شقاوت این ها را معلوم کند. درد بی درمان من این است [که] نمازخوان ها، روزه گیرها، مقدّس ها [این کار را کردند]! مقدّسی به طوری می شود که پیش تو عبادتت بالاتر از امام می شود. حالا خوارج نهروان می گویند: علی نباشد، عبادت باشد! اهل کوفه [هم] گفتند: یزید باشد و

حجّت خدا نباشد! حالا ببین چه قدر مسئول هستند! عین همان است. این همه [که] به شما می‌گویم به عبادت‌تان مغرور نشوید؛ [به خاطر همین است]. عبادت بکن! این‌ها همه امر است، نماز شب بخوان! نماز امام زمان (عجل‌الله فرجه) بخوان! تو می‌خواهی من یک حرف بزنم [و] بروی تنبل بشوی، تنبل بازی در نیاور! برو عبادت کن! نماز شب بخوان! برو نماز امام زمان (عجل‌الله فرجه) بخوان! برو نماز حضرت زهرا (علیها السلام) بخوان! نمی‌گویم نخوان! اما نماز با امر [بخوان]!

حالا خیلی این‌ها کار داشتند! یکی [این] که امام حسین (علیه السلام) تیغ‌ها را می‌گند، خدا حاج شیخ عباس را

رحمت کند! می گفت: اگر بوته تیغی که در راه است، [آن را] بگنی؛ چه قدر خدا اجر به تو می دهد. آخر اوّلها این جووری نبود که از این جا که می آمدی، همه بیابان بود، اشخاصی که می خواستند [به] مسجد جمکران بروند، یک وقت توی تیغها می رفتند. می گفت: یک بوته تیغ که بگنی، چه قدر ثواب دارد. حالا امام حسین (علیه السلام) می دانست که وقتی اسب بی صاحبش می آید، همه این بچهها پابرهنه از توی خیمهها بیرون می زنند، آمده [و] تیغها را می کند [که] مبادا به پای بچهها ایش برود. آقا جان! من می خواهم به تو بگویم: فلانی! شنیدم تو دیشب آن جا را با بچهات صحبت کردی، خدا بچهات را به تو ببخشد! همه شماها را به

امام زمان (عجل الله فرجه) [ببخشد!] آخر فلانی! کربلا که نزدیک تر بود. آخ! چرا تو با امام حسین (علیه السلام) نکردی؟! چرا التماس نکردی [و بگویی:] حسین جان! بیایم کمک خندقت کنم؟! چرا نگفتی من بیایم تیغ ها را بکنم؟! با بچه ات ارتباط داشتی؟! گفتم خدا شما را ببخشد! اما چرا؟! این [کربلا] که نزدیک تر بود، چرا [با آن] ارتباط برقرار نکردی؟! چرا ناموس تو ارتباط با زینب (علیها السلام) [برقرار] نکرد؟! [ارتباط برقرار می کرد و می گفت:] زینب جان! من بیایم آن جا [و] کمکت کنم. کجاییم ما؟! حالا امام حسین (علیه السلام) چه کار می کند؟! بی خود که نیست امام زمان (عجل الله فرجه) می فرماید: [اگر] اشک چشمم تمام شود، خون گریه

می‌کنم.

آخر دیشب این آقا ابوالفضل (علیه السلام) این‌ها، خدا علمای ربّانی را رحمت کند! این‌ها [تاسوعا را] درست کردند، [تا] یک روز فرصت پیدا کنی که تاسوعا منحصر [به] آقا ابوالفضل (علیه السلام) باشد؛ اما آقا ابوالفضل (علیه السلام) روز عاشورا شهید شده. حالا رفقای عزیز! زینب (علیها السلام) همه این‌ها دورش هستند، حالا نزدیک ظهر یک قدری از آفتاب بالا می‌آید، تمام این‌ها [یعنی] جنازه‌ها جلوی زینب (علیها السلام) است! این زینب (علیها السلام) است که این همه عزیز است. حالا این‌ها همه جنازه‌هاست، همه [را] این‌جا [به خیمه‌ها] می‌برند، چرا؟ امام حسین (علیه السلام) می‌دانست که

این‌ها [یعنی لشکر ابن زیاد] می‌آیند [و] اسب تازانی می‌کنند، می‌خواست این [جنازه] ها زیر سهم سهم توران نروند.

این حبیب بن مظاهر [حُرَبْن یزید ریاحی] هم که می‌بینی، آن‌ها آن جا [او را] دوست [داشتند]، یک وقت می‌بینی [که] دوستی‌ها دو بُعدی است، این‌ها حبیب [حُرَّرا] را می‌خواستند؛ اما یک عده‌شان لای لشکر یزید بن معاویه بودند، حالا وقتی کشته شد، او را بردند [و] آن جا دفنش کردند، حالا خدای تبارک و تعالی باطنِ باطن می‌خواهد یک زیارتش کنند؛ اما می‌خواهم بگویم این جور بود.

حالا امام حسین (علیه السلام) دست به شمشیر نکرد،



آخر گفت: برای چه من را می کشید؟! آخر من تقصیرم چیست؟! گفت: «بغضاً لأبیک» وقتی بغض أبیک گفت، [امام] دست به شمشیر کرد، بین می گویم دانستن به غیر از عمل است، آن ها خوب می دانستند، حالا لشکر توی دروازه کوفه ریخت، دوازده فرسخ است. به ابن زیاد خبر دادند که ابن زیاد! امام حسین (علیه السلام) یک حمله دیگر بکند، تمام این هفتاد هزار لشکر صف آرای می شوند. گفت: بروید! نیم ساعت دیگر بیشتر امام حسین (علیه السلام) زنده نیست، از دو لب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم: پسر [را] وقتی دورش را می گیرند یک حمله [می کند، تا دروازه کوفه لشکر را متلاشی می کند؛ نیم ساعت یا یک ساعت دیگر

حسین بیشتر زنده نیست؛ برگردید! [حالا آقا امام حسین (علیه السلام) برگشت.

الهی که باطن امام زمان، زبانم قطع بشود! به شما می گویم، امروز باید لگه اشکی بریزید! خدا تمام گناهان تان را بیامرزد! حالا یک ظالمی یک سنگ به پیشانی امام حسین (علیه السلام) زد، امام حسین (علیه السلام) دامن عربی را بلند کرد [تا] خون را پاک کند. یک وقت ابن زیاد صدا زد: حرمه! مگر قلب حسین را نمی بینی؟! تیری رها کرد، اگر شب عاشورا نبود، غلط می کردم، عاشورا نبود غلط می کردم [که] این [حرف] را بگویم، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: نشد [که تیر را] از این طرف در بیاورد، امام حسین

(علیه السلام) از کمرش تیر را درآورد. خون مثل چه چیزی جاری شد! حالا امام حسین (علیه السلام) را این‌ها می‌ترسند [جلو] بروند، نمی‌دانند امام حسین (علیه السلام) آن صفات بشری‌اش یک قدری سُست شده [است]. ابن زیاد گفت: رُو به خیمه‌ها بروید! خیمه‌هایش، حسین (علیه السلام) غیره الله است. رُو به خیمه‌ها رفتند، یک دفعه امام حسین (علیه السلام) با سر شمشیرش با دو زانو [ایستاد و] گفت: «یا شیعیان ابوسفیان! دینکم دینارکم.» کجا [رُو] به حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌روید؟! کجا دنبال دنیا می‌روید؟! این قدر دنیای بی‌امری همان‌هاست که امام حسین (علیه السلام) گفت کجا می‌روید؟! عزیزان

من! [کجا دنبال] دنیای بی امری [می‌روید]؟! حالا وقتی شد، این جوری شد؛ حالا همه دور امام حسین (علیه السلام) ریختند. ای زبانم لال! هر کسی می‌زد، هر کسی می‌زد، عقده داشت [و] می‌زد. حالا قربان زینب (علیها السلام) بروم! وقتی امام حسین (علیه السلام) شهید شد، آمد شمشیرها و نیزه شکسته‌ها را این جور زمین ریخت، یک وقت دست زیر بدن برد [و] گفت: ای خدا! این قربانی را از آل رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول بفرما!

«لا حول ولا قوة إلا بالله العلیّ العظیم»

خدایا! محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از دل ما

## بیرون نَبْر!

خدایا! تو را به حق امام زمان، مجلس های ما تأییدی باشد نه تعریفی. مجلس ها بیشتر تعریفی شده، این مجلسی که این دو نفر گرفتند؛ [یعنی] بنی ساعده تعریفی بود، حالا امام حسین (علیه السلام) می گوید: من کشته آن جلسه ام. إن شاء الله امیدوارم جلساتی که همه می گیرید، إن شاء الله امید خدا تأییدی باشد نه تعریفی. آقا جان من! مجلس تأییدی اش خیلی است، به شما گفتم [که] یک کبریت داده بود، حضرت زهرا (علیها السلام) بعد از إن شاء الله این دهه که تمام می شود، تمام را اسم نویسی می کند [که] او چه قدر داده، او چه قدر داده، الحمد لله همه تان پول دادید، همه تان

چیز دادید، خب خدا این شاء الله هر که بچه دارد به او ببخشد! این حاج ابوالفضل طفلك از سحر آمده [و] این کارها را کرده، وظیفه اش بوده [که] بکند؛ اما دلم می خواهد شما مجلس امام حسین (علیه السلام) را نگه دارید؛ یعنی با همین کارهایتان نگه دارید، خسته نشوید، این یک.

دو: هر کسی چیز برای امام حسین (علیه السلام) می دهد، [ادامه] ندهد، پشت پایش را می خورد. چرا؟ حسین (علیه السلام) می خواهد مجلسش بماند. اگر هم من مُردم، شما همیشه کوشش کنید [که] مجلس امام حسین (علیه السلام) را نگه داری کنید! مجلس امام حسین (علیه السلام) نگه داری امر زهراست.

زهرای عزیز (علیها السلام) خیلی خوشش می آید. تو  
چقدر عبادت کنی که خوشت بیاید؟! زهرا (علیها السلام)  
خوشش بیاید؟!

شما قربان تان بروم! ان شاء الله امیدوارم که الآن  
هیچ چیزی نیست که چند تا چیز امام حسین  
(علیه السلام) دارد: یکی تربتش است. یکی اشکش است  
[که] اگر بریزی، خدا از سر گناهانت می گذرد، مطابق  
برگ های درخت، ریگ های بیابان [باشد]. ان شاء الله  
این دهه عاشورا همه گناهان شما ریخته، ان شاء الله  
امیدوارم که باز از خدا بخواهید [که] گناه نکنید! اگر  
[گناه] نباشد؛ آن وقت شما معصوم هستید. الآن شما  
دیگر همه تان کوچک و بزرگ معصوم هستید، دیگر

تمام گناهان تان ریخته؛ تو مگه می روی، جخ [تازه]  
حیوان هستی! خوک هستی! این ها از این چیزها دارید  
که دیگر؛ اما در مجلس امام حسین (علیه السلام) چه  
می گوید؟ روح می شوی؛ پس مجلس امام حسین  
(علیه السلام) از مگه بالاتر است. چه قدر [به مگه]  
می روند و اهل جهنم هستند؛ اما اهل تسنن در مجلس  
ولایت نمی آیند. تو باید در مجلس ولایت بیایی؛ نه  
جایی که ولایت علی می کنند و مثل بعضی ها  
[هستند]. شما باید ان شاء الله، امید خدا حقیقت و  
روح تان در مجلس ولایت باشد. تا می توانید مجلس  
ولایت را هر کسی به یک [کار] ی [نگه داری کند]، یکی  
خودش بیاید، یکی پول بدهد، یکی بخواهد، این



مجلس ولایت را، مجلس امام حسین (علیه السلام) را  
نگه داری کنید! دوباره تکرار می کنم: همان جور که حرف  
امیرالمؤمنین (علیه السلام) [بود،] گفت: ببین حق  
کجاست؟ پس هر کجا می خواهی بروی، یک قدری فکر  
کن [و] ببین حق کجاست و برو! من نمی گویم جایی نرو!  
توجه می کنید؟! (صلوات بفرستید.)

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! ولایت ما عاریه نباشد!

خدایا! ولایت ما حقیقت باشد!

خدایا! تو را به حق امام زمان قسمت می دهم،  
عزاداری های ما و تمام این دوست های علی

(علیه السلام) را قبول بفرما!

خدایا! اجر عظیم به آن‌ها بده!

خدایا! به حقّ امام حسین قسمت می‌دهیم، ما تا آخرین

نفس علی [و] حسین بگوییم!

خدایا! به حقّ امام زمان قسمت [می‌دهم]، همین که

من می‌گویم، خیلی توسعه به آن نده! خدایا! این‌ها که از

تو و ولایت دور هستند، از ما دور کن! خدایا! آن‌ها که

نزدیکند، نزدیک کن!

خدایا! پول‌های این‌ها در امر خرج بشود؛ نه در خلق

خرج بشود! آخر یک خلقی است [که] امر است، خدایا!

این پول‌های این‌ها در امر خرج بشود! الآن خدا

می داند، نمی دانم یکی از آن ها را دیدم، این ها یک پولی به ما دادند، خدا می داند وقتی گفتم، دیدم گریه اش گرفت، خوشش نیامد [که] من گفتم. گفتم: یک مبلغی به ما دادی، مثل آن عروس شده، چهار سال، پنج سال نمی دانم داماد شده، خانه خریده، تمام این ها را به او گفتم. خب ببین این پول ها به جا می خورد. خدایا! این پول ها که رفقا می دهند، به جا بخورد!

خدایا! عمر به آن ها بده!

خدایا! من شب و روز دعا می کنم، می گویم: خدایا! این ها که گفتمی صد تا این جا [در دنیا و] هزار تا آن جا [در آخرت می دهی]، هزار تا را همین جا به آن ها بده!

إن شاء الله امیدوارم که باشیم، سال های سال زیر  
سایه تان باشیم. بگو: الهی آمین!  
خدایا! زیر سایه هم دیگر باشیم.

خدایا! تو را به حق امام زمان قسمت می دهیم، تو را به  
حق خون ناحق ریخته امام حسین (علیه السلام)، امام  
زمان ما را برسان! ظهورش را نزدیک بفرما!

خدایا! ما در باطن و ظاهر ایشان را تأیید کنیم!

خدایا! بیا و این مجلس ها که می گویم که چه جوری  
است؟ تعریفی ها را، همه تعریفی ها را کنار بریز! مجلس  
جَدَّت حسین (علیه السلام) تأییدی باشد. (با صلوات بر  
محمد)

## یا علی